



وحشت، عشق و شستشوی مغزی
الکساندرا استاین

وحشت، عشق و شستشوی مغزی

الکساندرا استاین / Alexandra Stein

وحشت، عشق و شستشوی مغزی: دل‌بستگی به فرقه‌ها و سیستم‌های تمامیت‌خواه / نویسنده الکساندرا استاین؛ مترجم عهدیه عبادی؛ ویراستار: تحریریه نشر سایلاو.

نشر سایلاو ۱۴۰۲ / شابک: ۳-۵۸-۷۱۲۴-۶۲۲-۹۷۸

عنوان اصلی: Terror, Love and Brainwashing: Attachment in Cults and Totalitarian Systems
فروست: مجموعه مطالعات میان‌رشته‌ای.

موضوع: Ideology -- Religious aspects -- Brainwashing

موضوع: ایدئولوژی -- جنبه‌های مذهبی -- توتالیتراریسم -- جنبه‌های روانشناسی

شناسنامه افزوده: عبادی، عهدیه، ۱۳۵۷ -، مترجم

رده بندی کنگره: ۶۴ ۶۳۳ رده بندی دیویی: ۱۵۳/۸۵۳

شماره کتابشناسی ملی: ۹۵۲۸۸۵۸

دینچه دهمششم رفته رفته

عنوان اصلی: وحشت، عشق و شستشوی مغزی
عنوان فرعی: دل‌بستگی به فرقه‌ها و سیستم‌های تمامیت‌خواه
نویسنده: الکساندرا استاین / مترجم: عهدیه عبادی
مجموعه مطالعات میان‌رشته‌ای - کتابخانه جهان مغز
نوبت چاپ: اول / ۱۴۰۳ - تیراژ: ۱۴۰۰ نسخه
چاپ و صحافی: ترانه - شابک: ۳-۵۸۳-۷۱۲۴۶۲۲-۹۷۸
همه حقوق چاپ و نشر برای نشر سایلاو محفوظ است.

نشانی: میدان انقلاب، خیابان کارگر جنوبی، لبافی نژاد غربی

پلاک ۲۱۱ / واحد ۳ تلفن: ۰۲۱-۶۶۱۲۸۶۱

نقل مطالب کتاب حاضر، صرفاً برای معرفی کتاب مجاز است. اسکن کتاب، تصویربرداری و انتشار تمام یا بخش‌هایی از کتاب (چه در قالب PDF چه جزوه و...) غیراخلاقی و غیرقانونی بوده و نشر سایلاو به موجب ماده ۲ قانون حمایت از حقوق مولفان و مصنفان، متخلفان را مورد پیگرد قانونی قرار خواهد داد.

همراه گرامی و خواننده نازنین سایلاو...

اثری که در دست دارید، نخستین بار از سوی نشر سایلاو ترجمه و منتشر شده است. نشر سایلاو در راستای سیاست کاری و تعهد اخلاقی خود، از انتشار آثار از پیش موجود در کشور خودداری می‌کند و صرفاً دست به انتخاب آثار برجسته‌ای می‌زند که پیش‌تر ترجمه و منتشر نشده‌اند. انتشار تکراری آثار، علاوه بر تضعیف ناشران گزیده‌کار به معنای از دست رفتن فرصت‌ها برای ترجمه و انتشار یکی از هزاران اثر برجسته ایست که هرگز به دست مخاطبان و علاقه‌مندان بالقوه خود نمی‌رسد. پادمان باشد یک دست صدا ندارد. با حمایت از ناشران اول یک اثر و عدم استقبال از ترجمه‌های تکراری به بهبود سبب فرهنگی کشور کمک کنیم...

در آینده‌ای نزدیک، مطالعات میان‌رشته‌ای نه یک انتخاب که یک اجبار خواهد بود.

در مطالعات میان‌رشته‌ای، دانش دو یا چند رشته‌ی علمی برای شناخت و حل مسائل مهم و چندوجهی باهم تلفیق می‌شوند. در بسیاری از موارد، شناخت یک پدیده مهم از ظرفیت یک رشته بخصوم علمی و یا حتی در برخی موارد از حوزه علم خارج است و اینجاست که مطالعات میان‌رشته‌ای با عبور از مرزهای سنتی دانش، امکان درک این پدیده‌ها را فراهم می‌سازد. مطالعات میان‌رشته‌ای، سیطره وسیعی از رشته‌هایی چون علوم شناختی، روان‌شناسی تکاملی، آینده‌پژوهی و... گرفته تا تلفیق کلی‌تر حوزه‌هایی چون علم، فلسفه و هنر را در برمی‌گیرد.

نشر سایلاو، به عنوان نخستین ناشر تخصصی مطالعات میان‌رشته‌ای در کشور، آثار مرتبط با این مجموعه را در قالب چند کتابخانه منتشر می‌کند: جهان مغز - فرگشت، انسان و جهان - فیزیک و فلسفه و...

اگر وحشت، عشق و شستشوی مغزی را دوست داشتید، دیگر کتاب‌های کتابخانه جهان مغز از مجموعه مطالعات میان‌رشته‌ای نشر سایلاو را هم بخوانید...

- اذهان مستبد / دین هیگاد
- مغز سبک مغز / دین برنت
- تو بودن: علم جدید خودآگهی / آنیل ست
- گوریل نامرئی / کریستوفر چابریس و دانیل سایمونز
- انسان‌شناسی بر روی مریخ / الیور ساکس
- توهم‌ها / الیور ساکس
- مغز پویا: ماجرای مغزی که هر لحظه تغییر می‌کند / دیوید ایگلمن
- ناشناخته: زندگی اسرارآمیز مغز / دیوید ایگلمن
- گونه‌های شگفت‌انگیز: راهنمای خلاقیت بشر در بازآفرینی جهان / دیوید ایگلمن
- مغز سخن‌چین: جست‌وجوی یک عصب‌شناس برای آنچه ما را ایمان می‌سازد / رام‌چاندرا
- اخلاق و مغز مشاور: علم اعصاب درباره اخلاق چه می‌گوید؟ / پاتریشیا چرچلند
- مغزی که خود را تغییر می‌دهد / نورمن دویج
- ادعایی علیه واقعیت / دونالد هافمن
- و ...





۷	در ستایش کتاب
۹	پیشگفتار
۱۳	مقدمه

فصل اول

۲۵	سرنگونی حاکمان ذهن
----	--------------------

فصل دوم

توس

۴۹	مثل روز روشن است
----	------------------

فصل سوم

جذب

۷۱	افراط‌گرای تصادفی
----	-------------------

فصل چهارم

تلقین تمامیت خواهانه

۱۰۱	انزوا در مکانی شلوغ
-----	---------------------

فصل پنجم

خانواده و دوستان

۱۳۷	نه به نزدیکی رئیس مائو
-----	------------------------

فصل ششم

اراده پیشوا قانون حزب است

۱۶۵	رهبران تمامیت خواه و ساختارهایی که ایجاد می‌کنند
-----	--



فصل هفتم

رازها و دروغ‌ها

۱۹۱ ایدئولوژی و زبان در سیستم‌های تمامیت خواه

فصل هشتم

۲۳۷ از درون به بیرون

فصل نهم

قابل بکارگیری، اما نه منجوری

۲۶۵ چیزی انسانی

فصل دهم

نوازنده فلوت

۲۸۷ آنچه جامعه باز باید انجام دهد

پیوست الف

۳۱۳ مصاحبه دل‌بستگی گروهی

پیوست ب

۳۱۹ مقایسه روابط هم‌سطح با روابط آزارگرانه و اقتدارگرایانه

منابع

۳۲۰ منابع

در ستایش کتاب

«الکساندرا استاین دانش عمیق خود از حکومت‌های تمامیت‌خواه و گروه‌های فرقه‌ای، از شاهدان یهوه گرفته تا داعش، را با تحقیقات گسترده علمی و مصاحبه‌های فراوان درهم می‌آمیزد. این کتاب خردمندانه و آگاهی‌بخش هم برای متخصصان جذاب خواهد بود و هم برای خوانندگان عمومی.»

چارلز استروزیپر، نویسنده اصلی و ویراستار کتاب «ذهنیت بنیادگرا» و نویسنده کتاب «آخرالزمان: درباره‌ی روان‌شناسی بنیادگرایی در آمریکا»

«کتابی درخشان و به‌شدت موردنیاز، بر پایه‌ی تحقیقات تازه و آثار قدیمی در این حوزه، به همراه داستان‌های واقعی پرشمار که نکات اصلی را در قالب مثال ارائه می‌دهند. استاین خوانندگان را نسبت به روش‌های رهبران برای سلطه‌گری و جذب نیرو آگاه می‌سازد و نشان می‌دهد که چگونه با استفاده از تلقین، پیروانی با وفاداری کورکورانه تربیت می‌کنند. همچنین، ضمن اشاره به آسیب‌پذیری همه ما، راه‌حل‌های اجتماعی برای این مسئله ارائه می‌دهد. این کتاب برای استفاده در کلاس‌های جامعه‌شناسی، روان‌شناسی اجتماعی، روان‌شناسی و علوم سیاسی کاملاً مناسب است و در بهترین زمان ممکن منتشر شد.»

جانجا لالیچ، استاد افتخاری جامعه‌شناسی و نویسنده کتاب «انتخاب محدود: باورمندان واقعی و فرقه‌های کاریزماتیک»

«کتابی واقعاً جذاب. استاین با بهره‌گیری از نظریه دل‌بستگی و تحقیقات علمی، اطلاعات هوشمندانه‌ای را در مورد روش‌ها و دلایل حکومت‌های توتالیتر و فرقه‌ها- از جونزتاون تا داعش- برای کنترل شدید ذهن و رفتار اعضا ارائه می‌کند. خواندن این کتاب به همه کسانی که به دنبال درک انواع تهدیدهای امروزی ناشی از سیستم‌های «تمامیت‌خواه» هستند توصیه می‌شود.»

ال. آلن اسروف، استاد افتخاری، مؤسسه رشد کودک وابسته به دانشگاه مینه‌سوتا و نویسنده کتاب تقدیرشده‌ی «توسعه فرد»



«استاین در «وحشت، عشق و شستشوی مغزی»، رویکردی جدید و بی‌پرده را برای درک تأثیر عمیق فرایندهای دستکاری ذهنی در پیش می‌گیرد. این کتاب غنی و ارزشمند است. ممکن است حتی شجاع‌ترین و باهوش‌ترین افراد به سال‌های زیادی برای ترک و سال‌های بیشتری برای فرار از آموزش‌های رفتاری گروه‌های تمامیت‌خواه نیاز داشته باشند. این کتاب می‌تواند به بسیاری از افراد در تسریع این روند کمک کند.»

جان اتک، بنیاد ذهن آزاد

«این کتاب با به تصویر کشیدن داستان‌های جذاب در رابطه با انواع فرقه‌ها و سیستم‌های تمامیت‌خواه، از مذهبی گرفته تا سیاسی و تجاری، به تعریف و تحلیل ویژگی‌های قابل شناسایی مشترکی می‌پردازد که تقریباً پیرینای همه این گروه‌ها را تشکیل می‌دهند. همچنین، ضمن تمرکز بر روش‌های رهبران اقتدارگرای کاریزماتیک برای کنترل وابستگی‌های پیرانشان از طریق ساختارهای اجتماعی اغواگرانه و ایدئولوژی، نشان می‌دهد که چگونه این پیروان در شرایط انزوای عاطفی و شناختی، از هرگونه اقدامی در راستای منافع بقای خود ناتوان می‌شوند.»

دنیس وین، نویسنده، مؤسس Human Givens

«این یکی از بهترین کتاب‌هایی است که من در مورد فرقه‌ها خوانده‌ام و البته چند کتاب در این زمینه خوانده‌ام، چون من هم مانند نویسنده، عضویکی از این فرقه‌ها بوده‌ام. به نظر من، این کتاب هم برای کسانی که به ترک فرقه خود فکر می‌کنند بسیار سودمند است و هم برای کسانی که موفق به فرار شده‌اند و می‌خواهند آنچه که برایشان رخ داده و آنچه که باید در مراحل بعدی انجام دهند را در ذهن خود حل و فصل کنند.»

جیمز کوک، نشریه سلامت روان

پیشگفتار

در حالی که سال ۲۰۲۰ به پایان خود نزدیک می‌شود، ابرهای تیره افق پیش‌رو را می‌پوشانند. ملی‌گرایی، عوام‌گرایی و دروغ‌رسانی به نیروهای غالب در سیاست امروز تبدیل شده‌اند. چند بازیگر دولتی در سراسر جهان دست به دست هم داده‌اند تا هنجارهای دموکراتیک را در خدمت رژیم‌های دیکتاتوری، تمامیت‌خواه و راست‌گرا برانندازند. در ایالات متحده، رئیس‌جمهور دونالد ترامپ تردیدهای گسترده‌ای را در مورد روند انتخابات، نهادهای عمومی، علم و حقایق اساسی مطرح می‌کند. دروغ‌رسانی به سرعت به بخش عمده زندگی سیاسی تبدیل شده است، اما به لطف گسترش نفس‌گیر شبکه‌های اجتماعی در همه سنین و جوامع، این تحولات در مقیاسی رخ می‌دهد که قبلاً غیرقابل تصور می‌نمود. در چنین فضایی، با شدت گرفتن تنش‌های نژادی و نابرابری‌های ساختاری و تبدیل آن به ناآرامی‌های داخلی، افراط‌گرایی جناح راست و خشونت همراه با آن در سطح جهانی فرصت ظهور و بروز پیدا می‌کند. این اولین بار در تاریخ اخیر نیست که خشم به جتن شهروندان عادی این حس را به وجود آورده است که تغییرات مدنی و اجتماعی بنیادی هم برای کسانی که مدت‌ها آن را انکار می‌کردند در دسترس قرار دارد و هم هم‌زمان، در خطر از دست رفتن برای همیشه است. مطمئناً ایالات متحده حکومتی فاشیستی نیست، اما دیگر تردید چندانی وجود ندارد که در سیاست معاصر آمریکا، نوعی ویژگی آشکارا اقتدارگرایانه ظهور کرده است.

در همین راستا، الکساندرا استاین در مورد کاریزما و اقتدارگرایی رهبران فرقه‌ها

می‌نویسد:

پیروان رهبرشان را دوست دارند، می‌پرستند و آرمانی می‌دانند و به او کاریزما نسبت می‌دهند... درعین حال، ماهیت اقتدارگرایانه رهبر منجر به اقداماتی

می‌شود که احساس ترس، وحشت یا تهدید را به وجود می‌آورد. تهدید را می‌توان به روش‌های فراوانی ایجاد کرد، مثلاً از طریق تهدید به پایان دادن رابطه یا با القای ترس از دنیای بیرون با مطرح کردن یا دامن زدن به ترس‌های آخرالزمانی یا شاید هم از طریق ایجاد شرایط تهدید جسمانی مانند خستگی مفرط... یا تهدید آشکار به خشونت.

گرچه استاین به هیچ‌وجه به سیاست‌های آمریکا اشاره نمی‌کند اما بهنگام و مرتبط بودن تحلیل‌های او در رابطه با تحولات جاری، هرگز نمی‌توانست از این آشکارتر باشد.

اوضاع در نقاط دیگر جهان نیز بهتر به نظر نمی‌رسد و در برخی مناطق، به‌طور چشمگیری بدتر است. در اواخر سال ۲۰۱۹، جمعیت مسلمانان اقلیت اویغور در زندان‌های چین معلوم شد. در گزارشی از نیویورک تایمز^(۱) که جزئیات مربوط به ۴۰۰ گزارش افشا شده از داخل حکومت چین را نشان می‌دهد، دیگر نمی‌توان از سرکوب اویغورها و دیگر اقلیت‌های نوبنی توسط رژیم چشم‌پوشی کرد. چین با هدف ساخت اردوگاه‌هایی برای زندانی کردن حدود یک میلیون نفر، سال‌ها وقت صرف کرده بود. مقامات چینی با تهیه آنچه که خبرنگاران «راهنمای بروکراتیک ترسناک» توصیف می‌کردند، درصدد پاسخ به پرسش‌ها، انحراف انتقادات و انتشار اطلاعات نادرست برآمدند و درعین حال، این تهدید ضمنی را مطرح کردند که در صورتی که اعضای خانواده جوای و وضعیت عزیزان زندانی خود شوند بازداشت طولانی مدت در انتظار آن‌ها خواهد بود.

اگر بگوییم ویرایش دوم «وحشت، عشق و شستشوی مغزی»، نوشته‌ی دکتر الکساندرا استاین، روان‌شناس اجتماعی، بهنگام است، به هیچ‌وجه حق مطلب را ادا نکرده‌ایم. همچنین ناگفته پیداست که الکساندرا استاین روان‌شناس اجتماعی معمولی‌ای نیست. او ده سال از عمر خود را در شرایطی سپری کرد که زمانی آن را «زیست تعویقی»^۱ نامید که در آن، به‌عنوان عضو یک فرقه تحت کنترل قرار داشت و گرفتار بود. او در کتاب خاطراتش با عنوان «ظاهر و باطن» که در سال ۲۰۰۲ منتشر شد، احساس «خلاء کامل» را به‌وضوح توصیف می‌کند؛ احساسی که نتیجه

دستکاری روان‌شناختی با چنان دامنه و عمق تمام‌عیاری بود که نابودی، روحش را تهدید می‌کرد. اما نکرد. استاین موفق به فرار شد. و از آنجایی که صرفاً بیرون آمدن از آنجا راضی‌اش نمی‌کرد، در ۳۰ سال بعدی زندگی خود به یکی از کارشناسان برجسته جهان در حوزه‌ی فرقه‌ها تبدیل شد. اما همه کسانی که وارد این مکان‌های تاریک می‌شوند به این اندازه خوش‌شانس نیستند (نکته‌ای که خودش در این کتاب، دوباره به آن اذعان می‌کند). او خوش‌شانس بود که زنده ماند، اما ما هم به خاطر آنچه که او به ما بخشیده است، خوش‌شانس هستیم.

در این ویرایش جدید از کتابی که هم برجسته است و هم ناراحت‌کننده، استاین دنیای تاریک گروه‌هایی را به تصویر می‌کشد که برای یک هدف وجود دارند- کنترل تمام‌عیار آن‌هایی که در چنگالشان گرفتار می‌شوند. او با باز کردن درهای این محیط‌های بسته، این فرصت را در اختیار ما قرار می‌دهد تا با نگاهی گذرا، از شدت خطرات ناشی از آن‌ها آگاه شویم. او از مصاحبه‌هایی که با نجات‌یافتگان فرقه‌ها انجام گرفته است استفاده کرده و جزئیات تجربه‌های آن‌ها را به همان وحشتناکی که هست، روشن می‌کند. روایت‌های شخصی خیره‌کننده‌ی حاصل از این مصاحبه‌ها، درهم‌تنیدگی یکپارچه و قابل‌فهمی با چارچوب‌های نظری دارند تا از جامعه‌شناسی، روان‌شناسی و ویژگی‌های ساختاری گروه‌های سایه‌ای که جلوی چشم همگان پنهان می‌شوند، پرده برداشته شود. طراحی آن‌ها در عین سادگی زیباست. آن‌ها به دنبال نفوذ هستند؛ نفوذی عمیق و ناتوانند کنترل کامل و تمام‌عیاری بر همه ابعاد زندگی پیروان خود اعمال کنند. فرآیند موردنیاز برای دستیابی به این هدف نام‌های زیادی دارد- «اقناع اجباری»، «اصلاح فکر»، حتی اصطلاح خوب و قدیمی «کنترل ذهن». اما این فرآیند بیش از هر چیزی با عنوان «شستشوی مغزی» شناخته می‌شود. استاین توضیح می‌دهد که این کار مستلزم «فرآیند سیستماتیک، هماهنگ و فریبنده‌ی آماده‌سازی و جذب» است.

با این همه، و چنان‌که گویی تجربه‌های خودش آشکارترین گواه باشد، استاین در نهایت امید می‌دهد. افراد می‌توانند از چنین گروه‌هایی فرار کنند و می‌کنند و مردم هر روز بیش از گذشته با داستان‌هایشان آشنا می‌شوند. در این جا چندین مورد از آن‌ها را خواهید خواند. استاین به نجات‌یافتگان کمک می‌کند تا داستان‌های خود



را بازگو کنند و این کار را نه صرفاً برای آگاهی بخشی در مورد مبنای روان‌شناختی کنترلی که این گروه‌ها اعمال می‌کنند، بلکه برای محافظت بهتر از دیگران انجام می‌دهد. به بیان وی، «این نجات‌یافتگان هم نسبت به کسانی که پشت سر گذاشته‌اند احساس مسئولیت دارند و هم احساس می‌کنند که باید در مورد خطرات این سازمان‌ها به دیگران هشدار دهند.»

با توجه به چالش‌های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی غیرمعمول زمان ما، بهتر آن است که به آنچه الکساندرا استاین می‌گوید به دقت گوش فرادهیم.

جان هورگان، استاد برجسته گروه روان‌شناسی دانشگاه ایالتی جورجیا

www.saylajpub.com

مقدمه

همکاران من، جمع جالبی هستند. استادان، هنرمندان، مدیران، نویسندگان، فعالان، روان‌شناسان، معلمان، دانشجویان، پزشکان، درمانگران، مدیران مؤسسات خیریه، مددکاران اجتماعی. حتی دوچرخه‌سواری که با سفر به دور دنیا رکورد تازه‌ای ثبت کرده است. اما چیزی که ما را گرد هم می‌آورد- علاقه مشترک ما- این است که همگی در گذشته‌های خاص اشتراک داریم. اعضای این گروه گرچه مشاغل متنوعی دارند، اما زندگی گذشته‌ی آن‌ها حتی از این هم متنوع‌تر بوده است. اعضای شاهدان یهوه، افراط‌گرایان مسیحی، کله‌پوستی‌های نئونازی، یهودی‌ای که سال‌ها در فرقه ظاهراً یهودستیز لاروش بوده، یک مونی پیشین، مسیحیان بنیادگرای افراطی، مرشد-پرستان و افراد بزرگ‌سالی که به شکل گوناگون در یک فرقه تروتسکیستی، یک فرقه مسیحی آزارگر جنسی و یک فرقه یهودی ارتدوکس افراطی بزرگ شدند. خود من به مدت ده سال در یک فرقه سیاسی ظاهراً «چپ‌گرا» در حالت زیست تعویقی زندگی کردم. پس از فرار (که واقعاً احساس فرار داشتم)، طی ۳۰ سال گذشته به مطالعه، نوشتن و تدریس در مورد تجربه‌های فرقه‌ای پرداختم و آشنایی و همکاری‌ام با این گروه جالب از افراد به واسطه همین فعالیت‌ها بود.

وجه مشترک ما این است که همه، سال‌ها در نوع خاصی از ساختار اجتماعی رنج کشیدیم- ساختار اجتماعی‌ای که من و بسیاری دیگر، آن را فرقه می‌نامیم. همین ساختار اجتماعی است که اساس جنبش‌ها و حکومت‌های تمامیت‌خواه را شکل می‌دهد.

بدیهیست که همه گروه‌هایی که ما در آن‌ها عضو بودیم، ایدئولوژی یکسانی نداشتند. آن‌ها به لحاظ بزرگی به یک اندازه نبودند و اهداف مشترکی را دنبال نمی‌کردند. اما وقتی من و همکارانم باهم هستیم، می‌دانیم که تجربه‌های عجیب و غریب تقریباً مشابهی را پشت سر گذاشته‌ایم. همه ما وحشت مزمن و عدم

توانایی زندگی در محیط‌های بسته را تجربه کرده‌ایم؛ محیط‌هایی که تحت کنترل مطلق رهبر بود و گروه اغلب، پیش‌پافتاده‌ترین جزئیات زندگی روزمره را دیکته می‌کرد. هر یک از ما، آزاد کردن خود از این سازمان‌ها را سخت‌ترین و شجاعانه‌ترین کاری می‌دانیم که مجبور به انجامش بوده‌ایم.

همه ما پس از بیرون آمدن تلاش کرده‌ایم به نحوی در کمک به دیگران مؤثر باشیم و این کمک، یا از طریق رهایی افراد از فرقه‌ها و بهبودی آن‌ها و یا با تلاش برای آموزش عموم به منظور جلوگیری از جذب دیگران در چنین گروه‌هایی بوده است. ما این کار را به این دلیل انجام می‌دهیم که می‌دانیم که این گروه‌ها- این فرقه‌ها و سازمان‌های تمامیت‌خواه- چنان کنترل زندگی افراد را به دست می‌گیرند که خود زندگی، دیگر به پیروان تعلق ندارد. در بدترین موارد- مانند فرقه‌های تروریستی خشونت‌آمیز- این نابودی زندگی تنها متوجه پیروان نیست، بلکه با اقدامات تروریستی و جنگ‌هایی که جان هزاران نفر را می‌گیرند، برخوردی‌ها را نیز هدف قرار می‌دهد. گروه‌های دیگر فقط بر ایجاد وحشت درونی تمرکز می‌کنند (از این رو این وحشت برای دنیای بیرون قابل مشاهده نیست) و از این طریق به دنبال حفظ کنترل خود بر پیروان هستند. من و همکارانم تجربه‌های مشترکی از تفکیک آموزه‌ها و پشت سر گذاشتن فرآیند ترس محور شستشوی مغزی داریم که در آن- دست کم برای مدتی- در دام رهبری روان‌آزار گرفتار شده‌ایم و در نوعی پیوند ناشی از روان‌زخم^۱ محبوس بوده‌ایم. چیزی که همه ما درک می‌کنیم- و ای کاش درک نمی‌کردیم- این است که ممکن است فردی معمولی به جایی برسد که جلیقه انتحاری به تن کند و جان خود را به همراه قربانیان ناشناسش بگیرد.

اعضای گروه ما دیوانه و به‌ویژه نیازمند توجه، یا تابع نبودند. ما بعداً وارد مشاغل مفیدی شدیم و به‌طورکلی، زندگی شخصی معمولی را در پیش گرفتیم (گرچه متأسفانه چنین آینده‌ای به هیچ‌وجه برای بسیاری از اعضای پیشین فرقه‌ها تضمینی

۱. کلمه trauma می‌تواند هم به ضربه جسمی و هم به ضربه روانی اشاره داشته باشد و در زبان فارسی با عبارات مختلفی ترجمه شده است، از جمله: ضربه جسمی، آسیب روانی، ضربه روحی، روان‌زخم یا حتی همان تروما. با توجه به این‌که این کلمه در متن حاضر عمدتاً به معنای آسیب روانی است، ما در ترجمه از کلمه «روان‌زخم» استفاده می‌کنیم. مترجم

نیست). این را به این دلیل می‌گویم که می‌خواهم تأکید کنم که افرادی که از فرقه‌ها، گروه‌های افراطی یا حتی جوامع تمامیت‌خواه سر درمی‌آورند، مردمانی عادی هستند که این موقعیت را انتخاب نکرده‌اند. برعکس، این موقعیت - یا گروه - است که آن‌ها را انتخاب کرده است.

شاید وقتی این کتاب را می‌خوانید، به برخی از تجربه‌هایی که خودتان داشته‌اید فکر کنید که ممکن است با این تصویر مطابقت داشته باشند: یک گروه سیاسی، یک کلیسا یا گروه مذهبی دیگر، یک مرکز مراقبه یا سلامت، یک محل کار یا یک برنامه آموزش رشد شخصی؟ از آن جایی که این موضوع هنوز تا حد زیادی پنهان و ننگین است، اگر هم با سازمان‌های فرقه‌ای یا تمامیت‌خواه برخورد کرده‌اید، ممکن است آن‌ها را به این معنا نشناخته باشید. اما بر اساس تجربه من، بیشتر ما زمانی با این گروه‌ها برخورد کرده‌ایم یا دوستان یا اعضای خانواده‌مان چنین برخوردی داشته‌اند. اگر پیشنهاد مناسب و موقعیت مناسبی پیش بیاید، هیچ‌یک از ما مصون نیستیم. اما با این حال، فریبان این گروه‌ها شیطانی جلوه داده می‌شوند. این شیطان‌انگاری، ما را از تشخیص آسیب‌پذیری بالقوه خودمان بازمی‌دارد.

فرقه‌ها و تمامیت‌خواهی‌های خطرناک مداوم و همیشگی هستند و از تروریسم سیاسی و مذهبی در سطح جهان تا وحشت درونی از روابط شخصی و دوفره‌ی کنترل‌کننده را در برمی‌گیرند. من این کتاب را با این امید نوشته‌ام که بتوانم به توسعه رویکردی برای سلامت عمومی در جهت پیشگیری از این بیماری‌های اجتماعی کمک کنم. باور من این است که اگر درک گسترده‌ای از نحوه جذب و کنترل افراد عادی توسط این گروه‌ها وجود داشته باشد و علائم هشداردهنده و سازوکارهای این کنترل اجباری و انواع زمینه‌های ممکن برای رخ دادن آن آموزش داده شود، جوامع می‌توانند به بهترین شکل از خود محافظت کنند. فکر می‌کنم یادگیری این موضوع در کلاس درس یا جامعه به مراتب بهتر از تجربه کردن مصائب سخت و دردناکی است که من را به نوشتن این کتاب واداشت.

بسیاری از ما شروع‌های کوچک یا به بیان من، رابطه صفر را نمی‌بینیم. اولین اعمال قدرت یک روان‌آزار بر شخصی دیگر. اولین باری که کنترل را به دست می‌گیرد و آن را مؤثر می‌یابد و به پایداری آن پی می‌برد. ما نقاط میانه یا کنش دوم را کمی

بیشتر می‌بینیم - و از روی همین صحنه‌ها قضاوت می‌کنیم. دو روح غمگین با لبخندی ثابت بر چهره، در فرودگاه به هم گل می‌دهند یا آخر هفته‌ها در خانه یکدیگر را می‌زنند. دوستی هیجان‌زده که خبر از پیدا شدن پاسخ موفقیت شخصی در یک همایش یا رویدادی دیگر می‌دهد. غریبه‌ای که در خیابانی شلوغ، نوعی آزمون شخصیت رایگان ارائه می‌کند و دیگری که اصرار دارد اعلامیه‌ای به ما بدهد که خبر از یک آرخرالزمان سیاسی یا مذهبی می‌دهد. انبوه مردم - گاهی کل یک ملت - که سرود می‌خوانند و کتاب سرخ کوچک یا انجیل را با دستان خود تکان می‌دهند.

آنچه که همواره و به طرز بی‌حس‌کننده‌ای خرساز می‌شود، سومین کنش است. در اینجاست که پایان‌های انفجاری و نتایج نهایی را می‌بینیم. پایان غریبه‌ها، دشمنان، پیروان، فرزندان. نسل‌کشی‌های تمامیت‌خواهان از هیتلر گرفته تا استالین و پل پوت^۱. یا فجایع کوچک‌تری مانند گازگرفتگی مسافران متروی توکیو در سال ۱۹۹۵ که فرقه اوم شینریکیو عامل آن بود. یا فیلم‌های تبلیغاتی که نشان می‌دهند یک جوان لندن به جلا داعش تبدیل شده است و گروه‌ها را در سوریه سر می‌برد. شاید غم‌انگیزتر از همه کودکان باشند. از کودک سربازان گرفته تا کودکانی که در فرقه‌ها جان‌شان را از دست می‌دهند و قربانی اراده رهبران می‌شوند.

در کنار مرگ کودکان، خودکشی سخت‌ترین پایانی است که می‌توان درک کرد. گاهی کل گروه - همیشه به دستور رهبر - خود را منفجر می‌کند، مانند خودکشی‌های گروهی جونزتاون در سال ۱۹۷۹، دروازه بهشت در سال ۱۹۹۷ و معبد خورشید در سال ۱۹۹۴. بمب‌گذاری‌های انتحاری در قرن بیست و یکم تقریباً به صورت روزانه ادامه داشته و در آن واحد به زندگی پیروان و غریبه‌ها پایان داده‌اند. سپس نوبت به خودکشی نجات‌یافتگان می‌رسد؛ پیامد مداوم روان‌زخم که در نهایت ممکن است دامن‌گیر بازمانده هولوکاست یا در موارد جدیدتر، کودکانی شود که در محیط‌های فرقه‌ای مملو از آزار جنسی و جسمی مانند فرقه فرزندان خدا بزرگ شده‌اند.

خودکشی‌های کوچک‌تر بسیار بیشتری نیز وجود دارد که در انواع گروه‌ها و روابطی که من در این کتاب درباره آن‌ها صحبت خواهم کرد رخ می‌دهند - رد خویشتن

1. Pol Pot
2. Aum Shinrikyo

درونی شخص، خانواده، دوستان، باورها یا اخلاقیات. عامل بسیار مهم و اساسی در این فرآیند اجبار درونی، تلاش رهبر روان‌آزار برای کنترل خویشتن واقعی پیرو است که علاوه بر دنیای بیرونی، دنیای درونی او را نیز شامل می‌شود. شاید به همین دلیل است که می‌توان خودکشی‌های گروهی یا بمب‌گذاری‌های انتحاری را واقعاً خودکشی نامید و نه کشتار مهندسی شده توسط رهبر گروه - به عبارتی، پیرو به نوعی خودخواسته جان خود را می‌گیرد.^۱ اما وقتی خویشتن شخص ربوده شده است، هسته خویشتن شناختی و عاطفی او تکه تکه شده و دیگر یک کل منسجم را تشکیل نمی‌دهد، «خودخواسته» چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟

این پرسش، کانون تمرکز اصلی این کتاب را شکل می‌دهد. این که چه فرآیندی به یک رهبر این امکان را می‌دهد تا چنان کنترلی بر پیروان خود به دست آورد که تا جایی پیش بروند که با کشتن خودشان و گاهی حتی قربانی کردن فرزندانشان از دستوراتش پیروی کنند؟ این باعث می‌شود فهم ما از خودمان به عنوان انسان، به شدت دچار شکست شود. همچنین این دیدگاه را که ذات ما به گونه‌ای است که از خودمان و کسانی که دوستشان داریم محافظت می‌کنیم، بر باد می‌دهد. با این حال، تحلیلی تکامل - محور می‌تواند در فهم چنین رخدادی به ما کمک کند. رفتارها و روش‌های احساس و تفکر که طی هزاران سال تکامل یافته‌اند، می‌توانند در محیط‌های خاصی در مقابل بقای خود ما قرار گیرند. همان رفتاری که در درون محیطی که با آن سازگار شده‌ایم از ما محافظت می‌کند، بیرون از این محیط به نوعی آسیب‌پذیری خطرناک تبدیل می‌شود.

من سعی خواهیم کرد توضیح دهم که چرا و چگونه این اتفاق رخ می‌دهد. درک این موضوع ممکن است، اما اغلب این پرسش اشتباه مطرح می‌شود که چه مشکلی در رابطه با این افراد وجود داشت که پیوستن به چنین گروهی را انتخاب کردند؟ ما می‌دانیم که در واقع، بیشتر این پیروان افرادی عادی بودند که در موقعیت‌هایی خارج از کنترل خود گرفتار شدند. من به عنوان روان‌شناس اجتماعی آموزش دیده‌ام که پرسش‌های دیگری را مطرح کنم. این که در زمان این رخدادها، این افراد در چه

۱. البته در جونزتاون، نگهبانان مسلح از فرار قربانیان جلوگیری می‌کردند. بنابراین از این نظر، دقیق‌تر آن است که مرگ‌ها در جونزتاون را قتل بنامیم.

موقعیتی قرار داشتند؟ در آن موقعیت، چه فرآیندهایی شکل گرفت که منجر به چنین نتیجه فاجعه‌بار و ظاهراً غیرقابل درکی شد؟ محیط خطرناکی که ما به خوبی با آن سازگار نشده‌ایم چیست؟ چرا در واقع بیشتر ما در شرایط مناسب و در زمان مناسب، نسبت به این فرآیندهای نفوذ آسیب‌پذیر هستیم؟

موضوع چندان هم تلخ و ناخوشایند نیست. شواهد زیادی وجود دارد که نشان می‌دهند دانستن نحوه کارکرد این فرآیندها پیشگیرانه است. هدف اصلی این کتاب همین است؛ افزودن به متون موجود برای آموزش عموم، افزایش تاب‌آوری افراد در برابر این نوع روابط انسانی خطرناک و ارائه پیشنهادهایی مبتنی بر شواهد برای تقویت تاب‌آوری کلی جامعه.

داستان‌هایی که در این کتاب آمده، برگرفته از مصاحبه‌ها، خاطرات، روزنامه‌ها و کتاب‌های تاریخی است. داستان‌های افرادی واقعی که در موقعیت‌هایی گرفتار شدند که به جز تعداد انگشت‌شماری، خودشان انتخاب نکرده بودند. البته قطعاً هیچ‌یک از آن‌ها این موقعیت‌ها را با رضایت آگاهانه از انگیزه‌های رهبری انتخاب نکردند و نمی‌دانستند که شرایط در نهایت، به کجا منتهی خواهد شد. در این جا تنها تعدادی از افرادی که در این کتاب با آن‌ها آشنا خواهیم شد را معرفی می‌کنم.

من با مارینا اورتیز^۱ در سال ۲۰۰۲ در شهر نیویورک، محل زندگی‌اش مصاحبه کردم.^۲ در یک رستوران دنج پورتوریکویی نشستیم که فضایش با موسیقی سالسا به شکلی خاص دلپذیر شده بود. اینجا محله او بود، رستوران انتخاب او بود، موسیقی‌اش مربوط به هم‌وطنان پورتوریکویی او در نیویورک بود که حالا با سردبیری وب‌سایتی در مورد سیاست و فرهنگ محلی به آن‌ها خدمت می‌کرد. من ضبط‌صوتم را روشن کردم و خودکار به دست نشستم و او داستانش را آغاز کرد. دو ساعت به حرف‌هایش گوش دادم. برایم توضیح داد که چگونه حدود ۱۸ سال پیش از آن، به تبلیغی در یک روزنامه رایگان که «درمان ضد نژادپرستانه و ضد تبعیض جنسیتی» ارائه می‌کرد پاسخ داده بود. او در آن زمان به تنهایی کودک خردسالش را سرپرستی

1. Marina Ortiz

۲. همه اسامی و مشخصات هویتی افراد تغییر داده شده است، به جز اسامی واقعی که در مطالب منتشرشده‌ی نقل‌قول‌شده استفاده شده باشند یا مواردی که افراد ترجیح داده‌اند از نام واقعی آنها استفاده شود.

می‌کرد، فرزند دومش را باردار بود و از افسردگی نیز رنج می‌برد. داستان ادامه داشت. این «درمان»، ظرف دو سال او را به عضو اصلی و تمام‌وقت یک سازمان سیاسی زیرزمینی به رهبری فرد نیومن تبدیل کرد. فرد مرد سفیدپوست کاریزماتیکی بود که در اوایل دهه ۷۰، کار و کاسبی خود را به عنوان یک درمانگر مارکسیست به راه انداخته بود (البته، بدون هرگونه آموزش یا صلاحیتی برای روان‌درمانی). در سال ۱۹۹۰ و پس از پنج سال کار تمام‌وقت «۲۴ ساعته»، گروه ظاهراً به بهانه عدالت اجتماعی و برابری به مارینا فشار می‌آورد تا دخترش را در پرورشگاه بگذارد تا توجهش از تعهدات سازمانی منحرف نشود. در آن زمان بود که او سرانجام توانست فرار کند.

سفر او چگونه بود؟ چگونه به آنجا رسید؟ چه چیزی امکان فرارش را فراهم کرد؟ داستان‌های مارینا و رفقاییش یکی از عناصر محوری این کتاب را تشکیل می‌دهد. این داستان‌ها، گرچه به اندازه رویدادهای مربوط به بسیاری از گروه‌های این‌چنینی پرماجرا یا خشونت‌آمیز نیستند اما با این حال، شیوه‌ها و مناسبات محوری موردنیاز برای این نوع کنترل روان‌شناختی اجتماعی را به وضوح نشان می‌دهند و مطالعه موردی عمیقی به شمار می‌روند.

مسعود بنی صدر خاطرات خارق‌العاده‌ای را از سال‌های زندگی‌اش در سازمان افراطی و فرقه‌ای مجاهدین ایران نوشته است که در دوران دانشجویی در نیوکاسل بریتانیا به عضویت آن درآمد.^(۱) با مسعود در میدلزبورو، شهری صنعتی در شمال انگلستان، دیدار کردم. او برایم غذای ایرانی زیبایی پخت که از خورش گوشت گاو و گیاهان سبز تشکیل شده بود و آن را به همراه گنبدی از برنج ته‌دیگ‌دار با تزئین زعفران سرو کرد. می‌گفت، لذت بردن از غذا در این گروه مجاز بود، اما عشق منسوخ او و همه رفقاییش مجبور شده بودند با تن دادن به «طلاق ایدئولوژیک»، همسران خود را ترک کنند. دقیقاً در همان زمان، رجوی رهبر گروه، همسر جدیدی گرفت که این همسر جدید از بخت خوب، با طلاق ایدئولوژیک اجباری از یکی از معاونان رجوی جدا شده و اکنون آزاد بود.

نام آن سینگلتون^۱ را اولین بار در سال ۲۰۰۸ شنیدم، زمانی که متوجه شدم که او برخی از داستان‌های خود را در وب‌سایتش به آدرس Cultsandterror.org منتشر

1. Anne Singleton

کرده است. معلوم شد که او هم مانند مسعود، از اعضای مجاهدین ایران بود. آن از طریق جلساتی جذب شده بود که در دانشگاه منچستر برگزار می‌شد و او و دوست پسر ایرانی‌اش باهم در آن‌ها شرکت می‌کردند. او از فردی با پیشینه معمولی در یورکشر، به فردی تبدیل شد که لباس کامل نظامی به تن کرده و در بیابان‌های عراق، با کلاشینکف تمرین می‌کرد. گروه بارها و بارها فیلم‌هایی از زنان بمب‌گذار انتحاری به او نشان داد. آن توانست از لبه پرتگاه عقب برود. او اکنون به یورکشر بازگشته، پسرش را بزرگ می‌کند و برای افزایش آگاهی در مورد مسئله فرقه‌ها، تروریسم و شستشوی مغزی فعالیت دارد. او چگونه وارد چنین گروهی شد و چگونه راهی برای ترک آن پیدا کرد؟

و داستان من هم هست؛ داستانی که قبلاً در کتابم با عنوان «ظاهر و باطن» درباره آن نوشته‌ام.^(۱) در آن کتاب توضیح می‌دهم که چگونه ناخواسته برای سرپوش گذاشتن برقتلی مورد سوءاستفاده قرار گرفتم که رهبر گروه مرتکب شده بود؛ گروهی کوچک و مخرب که در ده سال طولانی و دلگیر دهه ۸۰ در آن عضویت داشتم. من و مسعود داستان‌های یکدیگر را خوانده بودیم و با این‌که او عضو گروهی تروریستی بود و من در فرقه‌ای سیاسی، دریافتیم که این‌ها سازمان‌هایی مشابه با روش‌های کنترل مشابه هستند.

فرقه‌های مذهبی نیز وجود دارد. پیتر فرومن^۱ مرد جوانی است که در فرقه فرزندان خدا متولد شد (که اکنون به خانواده تغییر نام داده است). داستان او از تجربه خشونت، آزار جنسی و جدایی اجباری از پدر و مادرش، تنها یکی از صدها داستان کودکانی است که در این گروه بزرگ شده‌اند. پیتر در نوجوانی موفق به فرار شد، اما خواهر و برادرش ربوده شده و سال‌های بیشتری در فرقه پنهان شده بودند.^(۲) اکنون پیتر برای حمایت از دیگرانی که در محیط‌های مشابه بزرگ شده‌اند فعالیت می‌کند و در مورد این جهان‌های سری و منزوی به عموم آموزش می‌دهد. در این زمینه، علاوه بر دیگران، سه زن جوان نویسنده‌ی کتاب تأثیرگذار «بدون خواهرم هرگز»^(۳) نیز به او می‌پیوندند - کتابی که از تجربه‌های دشوار آن‌ها در این گروه می‌گوید.

ما در ادامه این کتاب، بیشتر در مورد این داستان‌ها و مانند آن‌ها آگاه خواهیم

شد.

دلیل من برای نوشتن این کتاب این بود که بر این باورم که باید کتابی قابل فهم و خواندنی وجود داشته باشد که تحقیقات، تجربه‌ها و پیشرفت‌های نظری مختلف را گرد هم آورد. این رویکرد می‌تواند در فهم پدیده کنترل شدید و افراطی به ما کمک کند و کمک کند تا از شهروندانمان، خودمان، فرزندانمان و دیگرانی که دوستشان داریم، محافظت کنیم. همچنین می‌خواستم با گروه روبه‌رشدی هم‌سرایي کنم که سعی دارد صدایش را در غوغای مبهم و غیرمفیدی که در حال حاضر در مورد این موضوع در دانشگاه غالب است، به گوش برساند. این دیدگاه غالب می‌گوید اقناع اجباری یا شستشوی مغزی وجود ندارد و اصلاً رخ نمی‌دهد. این گروه از اندیشمندان بر این باورند که چیزی به عنوان فرقه وجود ندارد، آن‌ها فقط «ادیان جدید» منحرفی هستند که باید به حال خود رها شوند تا آیین‌هایشان را به جا آورند. این واقعیت که بسیاری از ما در گروه‌های مذهبی نبودیم، قاطعانه از سوی چنین منتقدانی نادیده گرفته می‌شود. این اندیشمندان، اشخاصی مانند من و کسانی که پیش‌تر از آن‌ها نام بردم را صرفاً پیروان ناراضی می‌دانند (برخی نیز با استفاده از اصطلاحات جامعه‌شناسی درهم‌ریخته، ما را «افراد مرید خشمگین» می‌نامند که «حامل داستان‌های بی‌رحمی و قساوت» هستیم).^(۵) به گفته‌ی این اندیشمندان، ما صرفاً سعی داریم با مقصر جلوه دادن گروه‌هایی که در آن‌ها حضور داشتیم، از پذیرفتن مسئولیت اشتباهاتمان خودداری کنیم. آن‌ها می‌گویند در واقع ما اراده آزاد خود را به کار گرفته‌ایم و حالا سعی داریم بر مسیر نامعقولی که در پیش گرفتیم سرپوش بگذاریم.

اما برعکس، من، مارینا، مسعود و بسیاری دیگر تلاش کرده‌ایم با درس گرفتن از تجربه‌های سختی که پشت سر گذاشته‌ایم، مسئولیت‌پذیر باشیم. همه ما سخت تلاش می‌کنیم تا دیگران را از کشتن نفس خود، چیزی که خودمان با آن روبرو شدیم، بازداریم. و در این روند، از خودکشی‌های واقعی نیز جلوگیری می‌کنیم؛ از جمله بمب‌گذاری‌های انتحاری که در آن‌ها نه فقط پیروان، بلکه رهگذاران بی‌گناه بی‌شماری جان خود را از دست می‌دهند.

شاید نکته مهم‌تر این باشد که اندیشمندانی که این اشکال کاملاً واقعی نفوذ

اجتماعی شدید را انکار می‌کنند، نمی‌توانند در جلوگیری از تلفات جانی واقعی ناشی از آن‌ها به ما کمک کنند. تحلیل آن‌ها به درک یا پیشگیری از مسئله‌ی مداوم جوانان کم‌ویش عادی جامعه که همچنان جذب سازمان‌های تروریستی یا فرقه‌ای می‌شوند، کمکی نمی‌کند. تا سال ۲۰۱۶، ۲۰ جوان سومالیایی-آمریکایی که در مینه‌سوتا بزرگ شده بودند، از خانه‌های خود ناپدید شده و ماه‌ها بعد به عنوان نیروهای جهادی جدید پیدا شدند. یکی از این جوانان به عنوان اولین بمب‌گذار انتحاری آمریکایی شناخته می‌شود و دست‌کم پنج نفر دیگر از آن‌ها در سومالی کشته شدند.^(۶) به همین ترتیب، چهار دختر دبیرستانی از ایست‌اند لندن تنها تعداد انگشت‌شماری از صدها زن جوانی هستند که از خانه‌های خود در کشورهای غربی ناپدید شده و به عنوان «عروس جهادی» از سوریه سر درآوردند.^(۷) داستان آن‌ها نیز درباره جذب، تلقین و سرانجام شستشوی مغزی است و در پایان، به قربانی کردن آینده بالقوه نویدبخش خود منتهی می‌شود. هدف من در این کتاب این است که به توضیح سازوکارها و ساختارهای چنین گروه‌هایی کمک کنم و نشان دهم که متأسفانه، بیشتر ما نسبت به این موقعیت‌ها آسیب‌پذیر هستیم.

شستشوی مغزی^۱ در طیف گسترده‌ای از موقعیت‌های اجتماعی رخ می‌دهد. در فرقه‌هایی مانند آنچه پیتر در آن بزرگ شد، در سازمان‌های تروریستی فرقه‌ای که خشونت سیاسی در آن‌ها نوعی اصل سازمان‌دهنده است، در جنبش‌های تمامیت‌خواهانه و در حکومت‌های تمامیت‌خواه که، به گفته‌ی هانا آرنت، تروریسم در آن‌ها به قدرت دولتی دست یافته است.^(۸) در سوی دیگر این طیف، شستشوی مغزی می‌تواند در فرقه‌های بسیار کوچک یا حتی دونفره نیز رخ دهد؛ مثلاً در روابط بین یک رهبر و تنها یک یا دو پیرو.^(۹) در موارد خاصی از خشونت یا سوءاستفاده‌های خانگی به شدت کنترل‌کننده مانند پرونده فریتزل^۲ در اتریش نیز می‌توان سازوکارها و ساختارهای کنترلی مشابهی را مشاهده کرد.

همین دامنه گسترده‌ی شستشوی مغزی و کنترل شدید اجتماعی است که باعث شده توجه همه ما در دنیای امروز به این موضوعات جلب شود. تروریسم

۱. من در فصل بعد، به دشواری‌های مربوط به انتخاب وازگان در این حوزه خواهم پرداخت.

2. Fritzl

همچنان به عنوان یک تهدید در سراسر جهان مطرح است. فرقه‌ها گرچه مرموز و اغلب مخفی هستند، اما به‌هیچ‌وجه فروکش نمی‌کنند و در واقع، گرچه ممکن است همیشه آگاه نباشیم، اما بیش از آنچه که تصور می‌کنیم در زندگی روزمره‌مان با ما کشمکش دارند. با این‌که ممکن است گاهی خشونت خانگی کنترل‌کننده مانند آنچه در پرونده وحشتناک فریتزل رخ داد فوران کند، ولی اغلب بی‌سروصدا و پنهان پیش می‌رود، اما متأسفانه رایج است. هر سال در بریتانیا بیش از صد زن به دست همسران خود کشته می‌شوند^(۱) و در ایالات متحده، ۱۲۴۷ زن در سال ۲۰۰۰ توسط شریک زندگی صمیمی خود کشته شدند^(۲) که این قتل‌ها معمولاً نتیجه‌ی روابط به‌شدت کنترل‌کننده است. جریان راست افراطی در سطح بین‌المللی در حال رشد است و در این حوزه، فرقه‌های راست‌گرای تندرویی وجود دارند که مردان و زنان را وارد گروه‌های مخفی، مغزوی‌کننده و خشن می‌کنند. وقتی به نقطه دیگری از این منظومه ناخوشایند کنترل اجتماعی می‌رسیم، جنبش‌های تمامیت‌خواه را می‌یابیم، مانند «ارتش مقاومت خدا» در شمال اوگاندا و سودان که در همه بخش‌های جامعه وحشت ایجاد می‌کند. در چین نیز همین اواخر، حبس و شستشوی مغزی گروه اقلیت مسلمانان اویغور تأیید شده است.^(۳) و حکومت‌های تمامیت‌خواه مانند کره شمالی با وجود سقوط حکومت‌های مشابه دیگر مانند کامبوج پل پوت، همچنان به حیات خود ادامه می‌دهند.

ممکن است برنامه‌ی پیش‌ازحد بلندپروازانه‌ای به نظر برسد. اما هدف من توضیح همه شرارت‌های دنیا نیست. برعکس، هدف اصلی این کتاب، نشان دادن عناصر مشترک روان‌شناختی و ساختاری اجتماعی است که این موقعیت‌های متنوع را به هم پیوند می‌دهند و در نتیجه‌ی آن‌ها، رهبران کاریزماتیک و اقتدارگرا این فرصت را به دست می‌آورند که با شکل دادن به ذهن پیروان، توانایی آن‌ها برای عمل در جهت بقای خود را بگیرند. این فعالیت برای شکل‌دهی ذهن را می‌توان با عبارات مفیدی مانند شستشوی مغزی، کنترل اجباری یا اقتناع اجباری توصیف کرد. من برای اشاره به ساختارهایی که این اتفاق در آن‌ها رخ می‌دهد، از عبارت سیستم‌های تمامیت‌خواه استفاده می‌کنم.

این کتاب استدلال می‌کند که نظام‌های اعتقادی یا ایدئولوژی‌هایی که در



این سیستم‌ها می‌بینیم، آن‌ها را بازتاب می‌دهند و تقویت می‌کنند. در واقع، ایدئولوژی‌های تام یا مطلق‌گرا بازتابی از ماهیت تمامیت‌خواهانه و فراگیر ساختارهای اجتماعی‌ای هستند که آن‌ها را بازنمایی می‌کنند. فهم ساختار این ایدئولوژی‌های صفر یا صد، عنصری مفید و حیاتی است تا بتوان تعیین کرد که آیا روابط زیربنایی آن‌ها واقعاً ماهیت تمامیت‌خواهانه دارند یا خیر.

ساختارهای اجتماعی تمامیت‌خواهانه و نظام‌های اعتقادی‌ای که به نمایش می‌گذارند عمیقاً وارد زندگی افرادی می‌شوند که هدف قرار می‌گیرند. آن‌ها در خصوصی‌ترین و حساس‌ترین بخش‌های وجود ما نفوذ می‌کنند؛ قلب ما، بخشی که به دنبال دلبستگی و صمیمیت با دیگران است. و در مغز ما نفوذ می‌کنند، بخشی که معمولاً برای حل مشکلات بقا به ما کمک می‌کند. آن‌ها تفکر شناختی مرتبه بالاتر ما را از ادراکات حسی و عواطف مان جدا می‌کنند و از این رو، برای پی بردن به این‌که کدام راه را برای دوری از خطر انتخاب کنیم درمانده می‌شویم. این‌ها فرآیندهایی هستند که امیدوارم بتوانم در طول این کتاب روشن کنم.

www.saylarpur.com